

# کفتارهای عرفانی

(قسمت ششم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات فروردین ۱۳۹۰)

صد و سوم

بهار ۱۳۹۱

# فهرست

جزوه صد و سوم - گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)

(بیانات فروردین ۱۳۹۰)

عنوان

صفحه

- درس حقوق / قسمت‌های حقوقی اسلام و قسمت‌های عرفانی  
آن / قوانین منطبق با مقررات اسلام، تسامح و سهل‌انگاری /  
در مورد حق بیمه و بانک در حکومت اسلامی / دقت غیر از  
وسواس است / داستان شیخ مفید و شاگردانش شیخ رضی و  
شیخ مرتضی ..... ۶
- بدگویی از درویش‌ها و ایجاد فکر غلط در اذهان مردم، به‌نحوی  
که اصلاً نیایند بپرسند / وقتی می‌آیید چیزهایی که به درویشی  
ربطی ندارد را نبینید، بیایید حرف را بشنوید / آنچه علم ندارید  
گوش ندهید / درباره‌ی مسئولیت / اگر گناه همه را ببخشیم، گناه  
اینهایی که مدعی رهبری روحی مردم هستند و این غلط‌ها را  
می‌گویند، نمی‌توانیم ..... ۱۱
- در مورد قضاوت / علت تخلفات مردم از قانون / قانون و عدالت /  
سقراط و احترام به قانون / شیخ نجم‌الدین کبری و احترام به  
انسان‌ها / ما باید حالت و روحیه‌ی دسته‌جمعی را داشته باشیم /  
روح و جان / تربیت روح انسانی / خودمان در انتخاب راه آزادیم ..... ۲۰
- متکبر، از اسماء خداوند که صفت خداوند هم هست / داستان

افلاطون و اپیکور و جلوه‌ی کبر و غرور/ دشمنان فقر و درویشی، بعضی نمی‌دانند اصلاً فقر و درویشی چیست؟/ در مورد مجالس فقری بعضی شهرستان‌ها که در منزل فقرا تشکیل می‌شود/ مجلس فقری متعلق به امام زمان است و آن خانه، خانه‌ی خداست/ صاحب‌خانه مجلس نمی‌گیرد که

صاحب مجلس باشد/ افتخار داشتن مجلس ..... ۳۰  
آداب شریعت و طریقت/ در مورد سلام کردن/ واجب کفائی و واجب عینی/ سلامی که می‌کنیم و جوابی که داده می‌شود نشانه‌ی روح است و اینکه با هم همدل هستیم/ همدلی،

مهمترین اثر و نتیجه‌ی درویشی برای همه‌ی ما ..... ۳۷  
بشر اصولاً تمام جهان را بر محور خودش در گردش می‌بیند، بیماری روانی در این مورد و نظر روانشناسان/ صفت ایثار و مقدم دانستن دیگران بر خود/ هر چه خیر است از خداست/ خداوند مصلحت مجموعه را در نظر می‌گیرد نه مصلحت یکی را/ مرگ نیستی نیست، نیستی از این دنیا و هستی به آن دنیاست/ انتحار گناه دارد/ در مورد اینکه بعضی می‌گویند دعا

کنید من زودتر بروم/ دوست داشتن زندگی/ درباره‌ی شفا ..... ۴۱  
مصلحت این نیست که هر چیز مطابق میل ما باشد/ مصلحت الهی/ پسندم آنچه را جانان پسندد/ روحیه‌ی کسانی که آرامش دارند و به هر چه خدا بگوید راضی هستند/ خدا، جز خیر برای ما نمی‌خواهد/ باید فعالیت کرد ولی بدانیم که این ما نیستیم که می‌کنیم/ آرامش و ناآرامی در زندگی ..... ۴۸

فهرست جزوات قبل ..... ۵۴

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

مطلبی که می‌خواستیم بگوییم یادم رفت، شما شنیده بگیرید من هم گفته می‌گیرم، یا الان وسط صحبت یادم می‌آید. درس حقوق که می‌دادم، آنهایی که می‌رفتند رشته‌های حقوقی می‌خواندند و می‌خواستند، من این رباعی را برای آنها می‌خواندم که مرحوم، حالا اسم او را هم یادم رفته، شاعرش شاگرد همین رشته‌ی حقوق در دانشکده‌ی حقوق بود و این رباعی را گفت و رفت. اصلاً از این دانشکده به دانشکده‌ی ادبیات رفت، (یادم آمد اسم او رعدی بود):

در مملکتی که نامی از حق نبود

آنجا که حقیقتی محقق نبود

تحصیل حقوق کردند ای رعدی

انصاف بده جنون مطلق نبود؟

این را من نوشته بودم و بعد هم در دنباله‌اش نوشتم که من بعد از شنیدن این رباعی بود که رشته‌ی حقوق را انتخاب کردم. گفتم در روانشناسی و علم‌النفس ابوعلی سینا می‌گوید: عشق یک نوع جنون است و حالا ما به این کار نداریم. گاهی اوقات آدم چیزهایی را می‌گوید و رد می‌شود. گفتم: بله، من به این جنون مبتلا هستم، منتها جنون عشق به حق و حقیقت، این است که آمده‌ام برای حق و حقیقت درس بخوانم. حالا به هرجهت اینها حاشیه بود. درس حقوق که می‌دادم یک

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۱۲ ه. ش.

درس، یک قسمت آن، حقوق تطبیقی بود. یک قسمت آن حقوق اسلام، اسلام را تکه پاره کردند. هر تکه را یکی برداشت، عیب ندارد هر کدام که می‌توانند مجال دارند که در آن بحث کنند و تمام موارد آن را بگویند. البته قلبش را ما برداشتیم که عرفان و حق باشد. حالا آنهایی که حقوق‌دان اسلام هستند، یعنی همین‌ها که مرجع تقلید ما هستند و کتاب‌های فقهی می‌نویسند، اینها قسمت‌های حقوقی اسلام را بحث و رسیدگی می‌کنند. ما قسمت‌های عرفانی آن را، بعد برای اینکه در این دوران اخیر که در واقع از انقلاب اسلامی ما، ظهورش بود، از چندی پیش شروع شده بود، در این موقع ظاهر شد. اینها سعی کردند قوانینی که می‌گذارند و می‌نویسند، این قوانین با مقررات اسلام منطبق باشد، اسلام در ضمن اینکه دستوراتی می‌دهد و همه را ملزم به رعایتش می‌کند ولی این تسامح و سهل‌انگاری را دارد. می‌گوید مثلاً شما باید گوشت ذبح مسلمان بخورید. البته حقوق‌دان‌ها، بعضی معتقد شدند که فقط باید ذبح مسلمان را خورد. بعضی‌ها می‌گویند: نه، هر یک از مذاهب الهی که به خداوند معتقد است اشکال ندارد برای اینکه آنها هم به یاد خداوند ذبح می‌کنند. منظور، اختلاف در همه پیدا شده منتها این تسامح را باز به خرج می‌دهند که می‌گویند از بازار مسلمین اگر چیزی بخرید همان برای شما حلال است. یعنی نمی‌دانید این گوشتی که قصاب به شما می‌فروشد گوشت سگ است، گوشت خوک است، گوشت چیست؟ نمی‌توانید بگویید ولی همین که از بازار مسلمین

می‌خرید و یک مسلمان آن را عرضه می‌کند شما باید به حرف او اعتماد کنید. اما البته می‌گویید نه اعتماد ندارید و می‌روید از جای دیگر می‌خرید ولی در آنجا ناچارید اعتماد کنید. بنابراین سؤالی کرده بودند مثلاً بانک، بیمه مخالف شرع است یا نه؟ در اینجا چون حکومت اسلامی است بنابر مسئولیت خودش فقط حلال را عرضه می‌کند، شما باید قبول کنید مگر اینکه خودتان یقین کنید که باطل است آنوقت دیگر اعتماد ندارد، و الاً غیر از آن باید قبول کنید. همانطور حق بیمه و بانک، به‌خصوص در مورد اینها، من در کلاس‌های درس پیشنهادهایی داشتم و تقریباً دولت‌های اولیه قبول کردند و قوانین اولیه برحسب همان بود دیگر بعد را نمی‌دانم، گفتم با دقت باید انجام بدهیم. دقت غیر از وسواس است. وسواس یعنی دقت بیجا؛ جایی که نباید دقت کنید، دقت داشته باشید. مثلاً بعضی‌ها بررسی می‌کنند (اطلاعی هم ندارند) می‌گویند: این کارخانه مال کیست و چیست؟ ترکیباتش را می‌بینند همین را باید اگر راست باشد رد شوید و الاً اگر عرضه می‌کنند، درست است. اگر اینطور باشد جامعه به هم می‌ریزد چه، چیزی ارزان باشد و چه گران، به هیچ چیز آن اعتماد ندارید ولی باید اعتماد کنید و الاً غیر از این اگر باشد، زندگی برای انسان مشکل می‌شود. به‌خصوص حالا که ما در دریای وسواس غرق هستیم. همه‌ی ما وسوسه‌هایی به خاطرمان می‌رسد و تبدیل به وسواس می‌شود که باید در اینجا دقت کنیم. مثال بازار مسلمین که گفتم در همه جا همین است. البته وقتی

به کشور سوئد، نروژ و یا پاریس می‌روید باید آنجا دقت کنید برای اینکه آنجا بازار اسلامی نیست ولی در کشورهای اسلامی باید به بازار آنها اعتماد کنید. داستانی که بارها گفته‌ام: احکام شرعی بستگی به شخص ندارد مگر وقتی که خودِ شخص، موضوع حکم شرعی باشد مثلاً کسی می‌خواهد با کسی ازدواج کند، خودِ بررسی او جزء حکم است ولی در سایر اوقات، نه.

شیخ مفید واقعاً هم خیلی برای جامعه‌ی مسلمان آن روز مفید بود. یک بار یک خواب دید که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام با یک دست حسن و با دست دیگر حسین را گرفته و به شیخ مفید فرمودند: من این بچه‌ها را به تو سپرده‌ام، خوب تربیتشان کن. صبح، شیخ دید زنی به همان شکل آمد و همان حرف را زد و دو بچه هم دست اوست. خیلی متأثر شد و فهمید، درک کرد، اینطور تفسیر کرد که توجه‌ی حسنین و حضرت فاطمه زهرا هست. این دو برادر یکی شیخ رضی و یکی شیخ مرتضی بود. سید مرتضی استاد فقیه و دانشمند که شیعه و سنی قبولش دارند و یک جنبه‌ی فهم و درک عالی داشت و شیخ رضی آمد در عرفان و نهج‌البلاغه را او جمع‌آوری کرد. اینها هر کدام بزرگ شدند و هر دو شخصیتی در جامعه پیدا کردند. یک روز شیخ مرتضی که فقیه بود به دیدن استادش آمد. او استاد (شیخ مفید) را خیلی احترام کرد و شیخ مفید هم به شاگرد قدیمی خود خیلی احترام کرد. موقع رفتن و خداحافظی آمدند دم در و شیخ مفید تا دم در او را بدرقه کرد و



صحبت‌های پیکلونی به قول ما، طول کشید و شیخ مفید، رو به بیرون بود. شیخ مرتضی رو به داخل و خارج را نمی‌دید. شیخ مفید دید که گربه‌ای از پشت‌بام روی یراق شیخ مرتضی بول کرد. شیخ مرتضی که آمد سوار شود، دید تر است، تعجب کرد شیخ مفید گفت: نجس است و بول گربه است سوار نشو. پرسید از کجا می‌گویید؟ گفت: من دیدم. شیخ مرتضی از حاضرین پرسید: (ده، دوازده نفر در موقع بدرقه بودند) هیچکس دیگر دیده؟ گفتند: نه ندیده‌اند. شیخ مرتضی گفت: اصل بر طهارت است و اصل بر این است که این پاک است، مگر دو نفر شهادت بدهند که این نجس است شما یک نفر استاد، شهادت دادید یک نفر دیگر اگر باشد درست است، اگر نه، من گوش نمی‌دهم و سوار شد و رفت. این بحث بین اینها بود. می‌گویند نامه‌ای حضور امام دوازدهم که غایب بودند نوشتند و فرستادند. حضرت جوابی که دادند، فرمودند گرچه شیخ مفید مورد اعتماد کامل ماست ولی حق با شیخ مرتضی است. یعنی حکم شرعی با شیخ مفید شکسته نمی‌شود. این را هم بدانید حکم شرعی به شخص بستگی ندارد، جز مواردی که خود شخص مطرح است و مورد حکم است؛ مسأله‌ی ازدواج و محرم و نامحرم و امثال اینها.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

داستان طوطیان هند مال مثنوی است که:

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار

یک صبوحی در میان مرغزار

یاد یاران یار را میمون بود

خاصه کان لیلی و این مجنون بود

یک سال از عمر ما گذشت، یاد همه‌ی گذشتگان و همه اظهار  
علاقه به آنها کردیم و نمی‌دانم دیگر چه کردیم؟ ولی اظهار علاقه  
کردیم خداوند ان شاء الله در جاتشان عالی است همه‌ی آنها ان شاء الله  
عالی‌تر و بهتر کند و آنها را در جوار رحمتش قرار بدهد.

عیسی علیه السلام در مقابل سؤال خداوند که جنبه... داشت خداوند  
پرسید که تو به مردم گفتی که من و مادرم را بپرستید؟ عیسی به  
خداوند عرض کرد: خدایا من که در دنیا بودم، هیچ امری را جز اوامر تو  
اطاعت نکردم، خودت می‌دانی، بعد هم که من رفتم دیگر به من چه،  
من همه را به تو سپردم. حالا اینها همه بندگان تو هستند  
گناهکارانشان را هم اگر دلت می‌خواهد مجازات می‌کنی، میل خود  
توست. اگر هم می‌بخشی تو بخشنده‌ی کریمی. حالا ما هم دعای  
عیسی علیه السلام را نسبت به همه‌ی رفتگان خود می‌گوییم؛ ان شاء الله.

حالا یاد مرحوم شیخ محمد عبده، پدر این آقایان عبده. بگذریم از جنبه‌ی سیاسی که در مملکت داشت آن هم واقعاً لایق بود ولی بسیار مرد روشن فهمیده‌ای بود، با ما هم میانه‌اش خوب بود و خدمت حضرت صالح‌علیشاه می‌رسید و ارادت داشت و من شاهد بودم. یک روز تعریف می‌کرد که از قول صدراالاشراف که با هم رفیق بودند. گفت که خدمت ملاًسلطان بودم حضرت سلطان‌علیشاه، ایشان از من پرسید: مردم درباره‌ی ما چه می‌گویند؟ من گفتم: آنهایی که مرید شما هستند که شما را از خدا و پیغمبر و ائمه هم بالاتر می‌دانند. آنها هم که دشمن شما هستند شما را از همه بدتر می‌دانند. لبخندی زدند و فرمودند: نه، ما نه آنیم و نه این بین این دو. بنده‌ی ضعیف خداوند. ذکر خیر این چند نفر و هم دستورالعملی برای ما، ما نه آنیم و نه این، بله. رحمت‌الله علیهم اجمعین.

حالا اینها کسانی بودند که ما دیده یا شنیده‌ایم، چون نزدیک ما بودند. آقای سلطان‌علیشاه حدود صد سال است که رحلت فرمودند، فکر نمی‌کنم کسی باشد ۱۳۲۷ ولی آنوقت‌هایی که من شنیدم امکان اینکه کسی از زمان ایشان باشد، بود. حتی خود حضرت صالح‌علیشاه در زمانی که به بلوغ رسیدند و مرد میدان شدند، در خدمت آقای سلطان‌علیشاه بودند. به هرجهت حالا، خیلی از این قبیل صحبت‌ها با ما شده، خیلی‌ها مراجعه کردند و یا احياناً نامه نوشتند که ما از بس، از شما

درویش‌ها بدگویی شنیدیم اصلاً معتقد نبودیم و بدمان می‌آمد، تصادفاً آمدیم حسینیّه علاقه‌مند شدیم که دیگر آمدیم. اینها از آن گروهی هستند که به ایشان گفته بودند شما را از همه بدتر می‌دانند و حالا فهمیدم که اشتباه کردم.

دو نکته اینجا ضروری است که فکر می‌کنیم، ظاهراً به ما ربطی ندارد ولی چرا به ما مربوط است. اوّل اینکه توجّه کنید هر حرکتی، حرکت انعکاسی دارد. وقتی یک چنین فکر غلطی در اذهان مردم جاری می‌کنند که به نحوی که اصلاً نیایند بپرسند، شما که هستید که حرف می‌زنید؟ حرف چه می‌زنید؟ حرف ابن‌ملجم را می‌زنید؟ حرف نمی‌دانم فلان کس را؟ حرف چه می‌زنید؟ اوّل بیاید گوش بدهید، بعد فحش بدهید آنوقت ما فحششان را می‌شنویم، ببینیم چه می‌گویند. بیایند فحش بدهند، می‌گویند: ما آمدیم اینجا و فلان کس در آنجا بی‌تربیت بود ما را سقلمه زد و اصلاً نگذاشت بنشینیم یا فلان کس اصلاً به حرف گوش نمی‌داد، این چه مجلسی است؟ من اصلاً نمی‌آیم، این چه وضعی بود؟! ما این را گوش می‌دهیم و می‌گوییم این حرف شما راست، ولی این به درویشی ربطی ندارد. شما باید بیاید، حرف را بشنوید ولی اینها را نبینید. بله، این کار بدی است. بله، بی‌نظمی یک کار بد است. گناه این با چه کسی است؟ گناه آن یکی با خودش است درجه‌ی اوّل که وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ

مَسْئُولاً، می‌توانم بگویم بنویسید ولی نه، این آیه را بگردید پیدا کنید، زحمتش را بکشید و بنویسید من می‌توانم بگویم ولی خودتان زحمتش را بکشید در قرآن پیدا کنید و روی کاغذ بنویسید و همیشه داشته باشید که به آنچه علم ندارید گوش ندهید برای اینکه، چشم و گوش و قلب در مقابل تو، در مقابل این حرف‌ها مسئول هستند. غیر از خودت که مجموعه‌ای هستی، اینها هم، جداگانه مسئول هستند. این درجه‌ی اوّل مسؤل.

مسؤل دوّم برای اینکه عجله نکنید و نگویند که ما مسؤل نیستیم. مسؤل دوّم شاید یک کمی خود ماها باشیم ولی کمتر از همه. فرض کنید کسی که در منزل است و درش قفل است مسؤل، دیگری نیست دیگر. حالا آن هم کمی هست.

سوّم، از همه مهمتر دنیای خارج از ماست، یعنی دستگاه‌های مملکتی یعنی آنهایی که مسؤل هستند حقایق را به ما بگویند. فرض کنید کسی که تحقیقات اتمی یا غیراتمی، تحقیقات هر چه می‌کند، بعد ببیند ادامه‌ی این تحقیقات برای دیگران خطرناک است نگوید، بگوید حیف است، من خرابش می‌کنم. نه، باید جلو بروم. او مسؤل است و کسی که به ما اطلاعات غلط بدهد او مسؤل است. در ماشین نشسته‌اید راننده شما را می‌برد اگر راننده شما را به راه غلط ببرد که

گردنه دارد حیوانات وحشی دارد، صدمه‌ای به شما برسد او مسئول است و مسئولیت اینهایی که باید و حتی خودشان هم مدعی آن هستند که ما راهنمای شما هستیم، خطای آنها خیلی گناهش بیشتر است. اگر بروید دواخانه آسپرین بخواهید مثلاً، مرگ‌موش به شما بدهد مسئولش کیست؟ آن موشی است که مرگ را نخورده و مانده؟! مسئول دواخانه است ولی اگر دواخانه از اول این کار را کرد خطرش خیلی زیادتر است. دیگر در بین اینها آنچه به افراد ربط دارد خودتان جدا کنید و مواظب باشید که به خودتان و دیگران ضرر نزنید.

در درجه‌ی اول یک کم خود ما مسئولیم و بعد اشخاص دیگر. در جامعه وقتی زندگی می‌کنیم، در جوامع فعلی امروزی، یک سیاستی دارند، یعنی در واقع مدیریتی در آن سیاست. ما اصلاً از آن خوشمان نمی‌آید؛ می‌گوییم بو می‌دهد ولی اینهایی که مملکت و دنیا را اداره می‌کنند به هرجهت با یک سیاستی، یک روشی اداره می‌کنند این روش را اگر بپسندیم یا نپسندیم باید وارد باشیم که اینها چه می‌کنند؟ البته در این مثال‌هایی که می‌زنم شاید کاملاً مربوط نباشد ولی یاد گذشتگان و یاد بزرگان را می‌خواهیم بکنیم.

یکی از زن‌هایی که مورد محبت دینی حضرت بودند به نظرم اسمش سوده بود. معاویه وقتی در کار مستقر شد، رئیس قبیله یا محترمین برای کارهای قبیله پیش معاویه می‌رفتند، معاویه هم خیلی

زرنگ و باهوش بود بیخود نبود می‌گفتند یکی از عقلای هشتگانه یا هفتگانه عرب در آن تاریخ بود. معاویه به همه‌ی اینها کمک می‌کرد. می‌گفت، اینها مؤثر هستند. چون با علی بودند یاد گرفتند و می‌گفت اینها آدم‌های با ارزشی هستند و به این طریق تبلیغ می‌کرد. این رفت با معاویه صحبت کرد. معاویه نیشی زد گفت: تو نبودی در جنگ صفین به نفع علی و ضرر من شهادت دادی؟ شعر می‌خواندی؟ گفت: چرا، دو تا شعر را خواند. معاویه گفت: اینها مال توست؟ گفت: بله مال من است. مابقی را هم خواند آنها می‌شناختند او کیست و چه کار خواهد کرد و اینها را با احترام رد می‌کرد، محترمانه هدیه‌ای می‌داد. یکی دیگر آمد وقت دیگری، باز خانمی بود. معاویه گفت: شنیدم تو جوان‌های رشید و فهمیده داشتی. گفت: بله خدا رحمتشان کند. گفت: علی اینها را آورد به جنگ و جوان‌های به این برازندگی کشته شدند، دلم خیلی سوخت. این خانم جواب داد: صد تا مثل فرزندان بهتر از مال من فدای علی، کاش چند تا دیگر هم داشتم. اینطوری معاویه تیرش به سنگ می‌خورد ولی یک جاهایی نه، تیرش به سنگ نمی‌خورد. مثل زیاد که بالاخره زیاد را فریب داد.

اما میثم تمّار (تمبر فروش نه، یعنی خرما فروش) میثم تمّار هم، از همین بزرگان بود که مجازاتش کردند، شلاق زدند، زیر شلاق، مدح علی می‌گفت. دستش را بریدند، زبانش را بریدند با اشاره و زبان بریده

مدح علی می‌گفت تا به دارش زدند. روی همان درخت خرمایی که جلوی منزلش بود بالای دار خطاب به زیاد گفت: امروز ارادت و اعتقاد من بیشتر از همیشه شد. برای اینکه علی به من فرمود: دستت را می‌برند، زبانت را می‌برند و جلوی همان درخت درِ خانه‌ات به دارت می‌زنند و همه‌اش انجام شد. عکس‌العمل بعضی مردم، یکی بعضی امرا، یک امیر معاویه است یک امیر زیاد، آخر ما تعجب می‌کنیم چطور معاویه‌ای که همه او را می‌شناختند معاویه با علی رقابت کند! و پیروز شود با این گول زدن‌های مؤمنین آن زمان این کار را کردند. مؤمنین، شیعیان و مسلمین خیال می‌کردند پیغمبر قوم و خویش نداشت یا کم قوم و خویش داشت و همین بنی‌امیه قوم و خویش او بودند. قوم و خویش دیگری نداشت که شنیدید پیرمردی غذای گرم آورده بود چون فکر کردند اُسرایی را که به شام آوردند، غذای خوبی نداشتند. غذا آورد خدمت حضرت زینب، حضرت فرمودند: این غذا چیست؟ گفت: صدقه دادم. فرمودند: بردار ببر. صدقه بر ما حرام است. او تعجب کرد و گفت: چطور صدقه بر شما حرام است؟ فرمودند: ما نوه‌های رسول‌الله هستیم و صدقه بر ما حرام است. او زد بر سرش و گفت خاک بر سر ما. ما خیال می‌کردیم فقط بنی‌امیه قوم و خویش پیغمبرند، نمی‌دانستیم پیغمبر نوه هم دارد. اینطوری مردم را گول می‌زدند.

حالا منظور خطر سومی که نگفتم این است کسی که اشتباهی



کرده و از آن طرف اشتباه است که ما را اصلاً بد می‌دانسته وقتی بفهمد که اشتباه کرده خیلی باید خودش را نگه‌دارد که عکس‌العمل این اشتباه، یک اشتباه دیگری نشود که اشتباه کند و بعد غلوّ کند. علی فرمود که ما از دو گروه خیلی به زحمتیم یکی مریدان خاصّ ما که مبالغه می‌کنند، یکی دشمنان ما که از آن طرف مبالغه می‌کنند. حالا هرکسی که از آن طرف بیفتد باز از آن طرف اغراق می‌کند. در روانشناسی هم علمای روانکاوی می‌گویند: اگر عشقی، مهر و محبتی به هرجهت حالا آن را جداگانه بحث می‌کنیم، تبدیل به دشمنی شد، دشمنی خیلی شدید است. به همان اندازه که دوستی شدید بوده، وقتی به دشمنی تبدیل شد به همان اندازه شدید می‌شود. این تأیید روش ما و توصیه‌ای است که باید همیشه اعتدال به خرج داد. حالا ما اگر گناه همه را ببخشیم، گناه اینهایی که مدّعی رهبری روحی مردم هستند و این غلطها را می‌گویند، نمی‌توانیم.

ببینید از مردم سوءاستفاده هم می‌شود. در یکی از شهرستان‌ها نامه‌ای به من نوشته‌اند: مردی می‌خواهد زنش را طلاق بدهد چون دادگاه و فلان زحمت دارد، برمی‌دارد نامه‌ای به یکی از مراجع می‌نویسد که من اخیراً متوجّه شدم که زخم درویش شده و به مجالس درویشی می‌رود، هر چه او را منع می‌کنم قبول نمی‌کند. می‌خواهم او را طلاق بدهم. این آقا باید چه بگوید؟ باید بگوید: اینکه حرف نشد اگر

هم نمی‌پسندی حرف درویشی را نپسند، ربطی به زن و شوهری ندارد. آقا جواب می‌دهد: البته کار خیلی بدی است و چنین و چنان. یکی آن آقا که جواب صریح و صحیح نمی‌دهد گناهکار است و ما از گناه این قبیل اشخاص نمی‌گذریم. یکی این آقای که آنقدر در نیت خودش حالا یا شیطانی یا دروغ یا رحمانی یعنی طلاق دادن زنش، آنقدر مُصرّ است که حاضر است هر افتراء و دروغی را ببندد که این را هم نمی‌دانم می‌بخشد یا نه؟ ولی او را نمی‌بخشد. حالا خواهد گفت: به درک که نمی‌بخشی تو که هستی که نمی‌بخشی؟

ما همانی هستیم که تو نمی‌شناسی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

علی القاعده باید در هر مجلسی که هستیم به حال، توجّه کنیم نه قال، یعنی گفتن ولی متأسفانه اوضاع طوری است که اصلاً برای آدم حال نمی‌گذارد ولی «چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند» وَاِلَّا اَيَّامَ عِيدٍ اَمَدٍ. یقیناً دلم می‌خواست بروم گناباد یعنی امکانش را داشته باشم ولی امکانش نبود. شما هرکدام رفتید از طرف من هم به نیابت زیارت کنید، زیارت بزرگانی که آنجا هستند.

در دورانی که قضاوت می‌کردم یا وکالت می‌کردم، البته قضاوت خیلی کار مشکلی است. از خداوند باید بخواهیم، یعنی عیسی علیه السلام می‌فرماید که اگر می‌خواهی خداوند در مورد تو قضاوت نکند، تو هم در مورد مردم قضاوت نکن. به همین جهت قضاوت از کارهای مشکل است؛ مشکل معنوی وَاِلَّا مشکل ظاهری نیست. آدم می‌نشیند پشت میز هر غلطی هم که گفت انجام می‌شود. یک وقت، در دو سه مورد من برخورد کردم.

من در چند مورد برای تغییر کارم از حضرت صالح علیشاه اجازه گرفتم بعد این کار را کردم. یکی اصل قضاوت که وارد دادگستری شوم، یکی دخالت در دادگاه‌های جنایی که حکم اعدام و اینها می‌دهند. آن هم با شرایطی انجام دادم و یک حکم اعدام، پنج سال که در دادگاه

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۱۷ ه. ش.

بودم دادگاه ما یک حکم اعدام داشت. یکی در مورد کار صغار ... ایتام، یکی را محاکمه کردیم و آنوقت‌ها اعتیاد را هم جرم می‌دانستند، معتاد بود و قهراً به خاطر اعتیاد مقداری تریاک در جیبش بود، وقتی آمدیم سر تعیین مجازات، سه نفر باید با هم توافق کنند. من آسانترین مجازات را گرفتم، آن دو نفر دیگر، سخت‌ترین مجازات ولی بحث می‌کردیم، اینطور نبود که بگویند ما دو تا هستیم. بحث که می‌کردیم چون حداقل مجازات را گفته بودم بعد رئیس دادگاه از من پرسید: آقای تابنده شما که این را می‌گویید کمترین مجازات را به او بدهیم اگر این درویش بود دیگر چه می‌کردید؟ از این کمتر که نمی‌شود. گفتم: اگر درویش بود من حداکثر مجازات را برای او می‌گفتم برای اینکه درویش بر او حرام است و می‌کند ولی برای این حرام نیست.

یکی هم آن اولی که قانون گذاشته بود که همراه داشتن تریاک هم جرم تلقی می‌شد و البته ما در عمل گوش نمی‌دادیم و اصلاح می‌کردیم. در ناحیه‌ی دادرسی بودم، پاسبانی پیرزنی را آورد که یک قوطی کبریت داشت و در آن یک دو حبه تریاک بود. گفت: از این کشف کردم. گفتم: تو اصلاً چه کار داشتی که کشف کنی؟ گفت: من هرگز دنبال این کارها نمی‌روم، دیدم قوطی کبریت از پیرزن افتاد. برداشتم که بدهم درش باز شده بود، دیدم تریاک است و ناچارم گزارش بدهم. پیرزن گفت: من تریاکی هستم نمی‌توانم ترک کنم. دوا

هم نیست. فرستادم جایی دوا بخرد، گفتند: تمام شده فرستادم بیمارستان او را بستری کنند، گفتند: جا نداریم. گفت: چه کار کنم؟ گفتم: آزادی برو پی کارت. این استدلال را نوشتم که وقتی حکومت و دولت که مجلس و غیره باشد، برای مردم تکلیف معین می‌کند، خودش هم باید آمادگی پیدا کند و چون این قسمت نشده این قانون قابل اجرا نیست. به این خانم گفتم: شما برو آزادی، ولی خیلی متأسفم این تریاک را نمی‌توانم به تو پس بدهم، برای اینکه این خودش یک جرمی است، تریاک را فرستادم انبار مواد. آخر در قرآن هست: وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَوْمَئِذٍ، یک سوره‌ای داریم به اسم شوری؛ مشورت آنقدر مهم است که یک سوره برای آن گذاشتند، به اسم استخاره سوره‌ای نداریم ولی به اسم مشورت و شوری یک سوره‌ی تمام هست و گفته که مؤمنین امرشان بین خودشان با شوری است که البته مورد نظر علمای زمان مشروطه بود که مجلس را جای مشورت کردند و مجلس شورا. این برای این است که مردم همه از امکانات زندگی و جامعه مطلع باشند. برای اینکه اگر در آن مجلس اول که مشدی علی بقال و عطار که انتخاب شدند و وارد مجلس بودند، اینطور قوانین تصویب نشد، اگر هم تصویب شد، گفتند: این برای بعد است که وضع بهتر شود. بنابراین یک علت تخلفات مردم از قانون، همین است که به قانون معتقد نیستند. در

مسایل مذهبی، در منزلتان حتی وقتی ممکن است هیچکس هم نیست، خطای شرعی نمی‌کنید. هیچکس ربا نمی‌گیرد. با اینکه دولت بالای سرشان نیست، برای اینکه همه اعتقاد داریم آن شخصی که این حرف را گفته و قرآن آورده از جانب خداست.

حتی یک بار بحثی پیش آمده بود که قاضی وقتی مُخیر شد بین اجرای قانون یا اجرای عدالت، کدام را اجرا کند؟ من نوشتم وقتی چنین شد، آن جامعه دیگر ساقط شده است. برای اینکه جامعه بداند آنچه که قانون برای آن هست همان عین عدالت است ولی وقتی نداند.... البته اینها یک خرده از بحث‌های ما خارج است ولی ببینیم در این وسط وظیفه‌ی مردم چیست؟ اعتقاد به قانون و اعتقاد به متن قانون که قانون باید اجرا شود، در سقراط هست. سقراط فیلسوف و دانشمندی بود، مادرش ماما بود. خودش هم می‌گفت: من هم مثل مادرم که ماما هست، من هم در فکر بشر ماما هستم. همانطوری که ماما نوزاد دیگری نمی‌آورد، بلکه همین نوزادی که خود شخص دارد را به وجود می‌آورد، من هم افکاری که در خود شما هست و در واقع فطرت شما یک اطلاعات و یک چیزهایی دارد و آن گمشده است، اینها را به وجود می‌آورم. این به اصطلاح خداشناسی را هم در همین طریق می‌گفت، البته به صورت خدایان می‌گفت، ولی خدای واحد بود. او را محاکمه کردند و گفتند: جوان‌ها را گمراه می‌کند. محاکمه کردند و

محکوم به اعدامش کردند. البته خیلی محبت کردند و منت سرش گذاشتند و گفتند: نوع اعدام را خودت تعیین کن. یا جام شوکران را (یک سمی بود) بخورد یا تیرباران شود یا به دار زده شود. سقراط جام شوکران را قبول کرد. بعد همیشه شاگردان او می آمدند و او را می دیدند، زندان او طوری نبود که ممنوع باشد. منتها در زندان بود تا بعد او را اعدام کنند. او را نگه داشته بودند. شاگردانش با زندانبان صحبت کردند. زندانبان هم خودش مرید سقراط شده بود، حاضر شد کاری کند که سقراط فرار کند، به خود سقراط گفتند، حاضر نشد. گفت: من فرار نمی کنم. گفتند چرا؟ گفت: من در این جامعه روزهای خوشی که گذراندم در این جامعه بوده، با این مردم بوده با همین قوانینی بوده که اینها نوشتند و من از همین قوانین استفاده کردم، ولی حالا که قوانین به ضرر من است اگر دور بیاندام گناه دارد. این قوانین ولو عادلانه نیست یا به مصلحت جامعه نیست ولی چون جامعه چنین قاعده‌ای را گذرانده من اطاعت می کنم. البته آنوقت‌ها مجلس نبود که رأی بگیرند و بگویند، اینها نماینده‌ی مردم هستند یا نیستند، نه مردم یعنی اعتقادات مردم، جام شوکران را سرکشید و صحبت‌هایی دارد که نوشتند، افلاطون و شاگردانش بودند. نظیر همین (البته در این صحبت سقراط، احترام به قانون بود، نه احترام به فرد و مردم ولی در مورد دیگری) ما در عرفان داریم، احترام به انسان‌ها و آن شبیه همین است

و آن در شرح حال شیخ نجم‌الدین کبری که از عرفای بزرگ بود و در تمام عمرش دوازده نفر بیشتر مشرف نکرد. هر دوازده نفر هم بعد از اینکه مشرف کرد اجازه‌ی شیخی داد و به منطقه‌ای فرستاد، این است که تمام سلسله‌ها شیخ نجم‌الدین را بزرگ می‌دانند. آن زمان حمله‌ی مغول بود مغول‌ها صد درجه شاید از غیر مغول‌ها، از بعضی غیر مغول‌ها بهتر بودند. حتی امیر تیمور هم در قرون بعدی با وجودی که مغول نبود همانطور بود. مغول‌ها در هر شهری بزرگان مذهبی مورد اعتماد و اعتقاد مردم را نمی‌کشتند. وقتی آمدند به شهری که شیخ نجم‌الدین بود شنیده بودند و پیامی فرستادند که ما شهر را محاصره کردیم و این شهر را می‌گیریم و همه ساکنینش را خواهیم کشت. تو از شهر بیا بیرون که امنیت داشته باشی. شیخ نجم‌الدین پیغام داد که نه، من با این فقرای خودم و با درویش‌ها زندگی کردم، بدون اینها نمی‌آیم. آنها گفتند: خودت با ده نفر، قبول نکرد تا صد نفر حاضر شدند. گفتند: صد نفر را خودت انتخاب کن بیاید بیرون، شیخ نجم‌الدین گفت: نه. من با این مردم زندگی کردم روزهای خوشی که در زندگی داشتم با اینها شریک بودم حالا در روز ناراحتی رهایشان کنم؟ نه. یا همه‌ی شهر را ببخشید یا هیچی. آنها هم ریختند و شیخ نجم‌الدین را گفته بودند ولی نمی‌شناختند. شیخ نجم‌الدین در بالاخانه نشسته بود و از آن بالا، پاره آجر جمع کرده بود می‌زد بر سر سربازان مغول. کار دیگری که از او بر



نمی‌آمد، خواست همینقدر در جهاد شرکت کند. (سربازی دید سنگ می‌زنند، نگاه کرد او را دید) شیخ نجم‌الدین را به شهادت رساند. به این طریق بود. این است که ما حالت و روحیه‌ی دسته جمعی را باید همیشه داشته باشیم.

سؤالی هم رسیده است که در هر جامعه‌ای وقتی که مطلب تازه‌ای پیش می‌آید، جامعه برای لغت می‌سازد همان لغت اولی هم که می‌سازند باید درست باشد. بعداً بحث در اینکه این لغت چیست؟ این دیگر ربطی به واقعیت ندارد ربط به کار مردم دارد که چرا این لغت را گذاشته‌اند. البته یک عرفی هم هست.

پرسیده‌اند که فرق روح و جان چیست؟ البته این روح یا جان را همه دارند، همه‌ی ماها داریم ولی انسان غیر از این روحی یا جانی (فرقی نمی‌کند هرطور میل‌تان است) انسان غیر از آن حیاتی که با حیوانات مشترک دارد، ما هم جانداریم سگ و گربه و گوسفند و آهو و مورچه و زنبور و... همه جاندارند. در اینها مشترک است ولی ما یک اراده و قدرتی داریم که بر دیگران مسلط هستیم، آنها را دیگر این را ندارند گوا اینکه بعضی می‌گویند: باغچه‌ها را دیده‌اید، همینطوری نگاه نکنید. دیده‌اید که شته، کرم‌های سبز کوچک، مورچه می‌آید اینها را نمی‌خورد اینها را برمی‌دارد می‌گذارد سر گیاهی، خود مورچه که گیاه نمی‌خورد، این را می‌گذارد سر گیاه، این شیرهی گیاه را می‌مکد و یک

ترش‌چی می‌دهد. مورچه این ترش‌چ را می‌خورد. مثل ما که گوسفند را پرورش می‌دهیم بعد شیرش را می‌خوریم. اینها هم همین کار را می‌کنند، ولی به‌صورت محدود است؛ یعنی همانطوری که بطور فطری غذا می‌خورند بطور فطری هم این کار را می‌کنند ولی انسان نه. در هر موردی برحسب همان مورد راه پیدا می‌کند. این چیست؟ این غیر از آن روحی است که با حیوانات مشترک است. این را می‌گویند جان. یا این را بگویند روح و آن را بگویند جان. این لغت‌ها هر دو استماع و استعمال شده و در کتاب‌ها هست ولی ما، قبل از اینکه به لغت بپردازیم، این مطلب را باید بدانیم که ما غیر از اینکه با حیوانات مشترکیم و یک روح مشترک داریم یک جان دیگری هم داریم. این تفاوت در روح حیوانی قابل تربیت نیست. قابل تعالی نیست، درست است شما فرض کنید حتی به‌قول آنچه می‌گوید: «غره مشو که گربه‌ی زاهد نماز کرد»، که گربه‌ای را یاد داده بودند خم و راست شود. یک امر خاصی را به گربه یاد می‌دهند، وقتی گربه رفت دیگر تمام است. اما در انسان روح انسانی تربیت می‌شود. خودش و دیگران هم از دیدن او تربیت می‌شوند. این، هم حسن انسان‌هاست و هم عیبشان. عیبشان از این جهت که همه‌ی پیغمبران که مبعوث شدند و آمدند، طبق آیات قرآن به مردم گفتند: خدا را بپرستید. اینها گفتند: همان که پدرمان می‌پرستیدند، همان را می‌پرستیم. حیوان نمی‌گوید هر چه پدرمان کرد.

این قابل تربیت است، عرفا و دانشمندان این روح را که از نفخه‌ای الهی است تربیت می‌کنند و پاک نگه‌می‌دارند که همه‌ی فعالیت‌هایش به سمت خدا باشد. در انسان دو تا حیات هست، یک حیات حیوانی و یک حیات انسانی. این اشعار مولوی هم که می‌گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم

و ز نما مُردم ز حیوان سر زدم

بار دیگر مُردم و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم

می‌گوید: بدن ما از سلول‌هایی آفریده شده همین آب در بدن ما هم، هست. همین قند در بدن ما هست، این قطره‌ی آب از اوّل عمرش اوّل خلقتش که ما نمی‌دانیم، وجود داشته، یک وقتی در رودخانه بوده، سنگی بوده، حیوانی این را می‌خورد وارد بدنش می‌شود، گیاهی او را می‌خورد، رشد می‌کند، همان قطره‌ی آب یعنی مولکول آب، در بدن این گیاه هست در گیاه ترقّی کرده، برای اینکه گیاه می‌تواند خودش غذایش را به دست بیاورد، می‌تواند رشد کند ولی آب تا وقتی در رودخانه بود که نمی‌توانست. از جمادی مرد و تبدیل به گیاه شد. آنجا حیوانی، گیاه را می‌خورد، همان قطره‌ی آبی که به گیاه تبدیل شده بود این دفعه به حیوان تبدیل می‌شود و در بدن حیوان قرار می‌گیرد. بعد آن حیوان (گوسفند یا هر چه هست) را یک انسان می‌کشد و می‌خورد

و تبدیل به انسان می‌شود. این همان قطره آب است که گشته و گشته، حالا شده جزء انسان، تبدیل به انسان شده است. هر مرتبه را مردن می‌گوید؛ یعنی دیگر تبدیل شدم، این همان مسأله است. بعد به جایی می‌رسد که انسان می‌شود و قابل تربیت می‌شود. البته همه‌ی ما انسان و قابل تربیت هستیم ولی تا چه وقایعی، چه کسانی و چه دنیایی ما را تربیت کنند؟ ولی خودمان هم در انتخاب راه آزادیم. *أَلَمْ نُجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَسَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ*<sup>۱</sup>، و خدا می‌گوید که آیا برای تو دو چشم ندادم؟ با دو چشم، یکی دنیا، یکی آخرت یا دو چشم برای اینکه مجسم ببینیم و چون یک چشمی، همه را مثل نقاشی در سطح می‌دیدیم. دو چشم که باشد مجسم می‌بیند، آن تصویر اینجا، آن یکی آنجا. *وَلِسَانًا وَسَفَتَيْنِ*، زبان که حرف بزند *وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ*، دو راه را هم نشان دادیم، به دو راه هدایت کردیم. به عهده‌ی خودش است که کدام را انتخاب کند؟ نمی‌دانم خدا چه راهی را برای ما انتخاب کرده. ان شاء الله راه صلاح و خیر است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

ما می‌گوییم خوب یا بد. گاهی صفات را با صفات خدا مقایسه می‌کنیم، می‌گوییم خوب یا بد. چون یکی از اسماء خداوند که صفت خداوند هم هست در واقع، متکبر است. نمی‌دانم در آن آخرِ سوره‌ی حشر است یا حدید در یکی از این دو تا سوره آمده است، این صفت برای انسان بسیار زشت است، بد است. جهتش هم این است که انسان چه بزرگی دارد؟ این همه کیهان، ستاره‌ها و حتی شاید موجوداتی در آنجا هستند که ما از شناختن عایشان ضعف داریم، نمی‌دانیم در این ستاره‌ها چه هست، بنابراین انسان حق ندارد بگوید من متکبرم، من کبر دارم، بزرگ هستم. نه! خداوند چون مافوق همه چیز است:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و دیده‌ایم

بنابراین این صفت برای خداوند عین واقعیت است و حتی ما هم باید بدانیم، خداوند این محبت را کرده که این صفتش هم به ما شناسانده، صفت متکبر را. بدانیم بالاتر از خدایی نیست، الله اکبر.

اما صفاتی هست که فرق می‌کند. همه‌ی صفات خوب و بد که خدا آفریده جلوه‌های مختلف دارند. به صورت اینکه بدانیم، توجه کنیم، به این داستان مشهور فلاسفه‌ی یونان توجه کنیم: در فلاسفه‌ی یونان

یک ابیقر بود، یا اپیکور که می‌نویسند که در خمره زندگی می‌کرد، می‌گفت: من بی‌نیاز از همه چیز هستم. حتی اسکندر که آمد رد شد، سایه‌اش روی او افتاد، در آفتاب نشسته بود، اسکندر گفت: از من چیزی بخواه. گفت: سایه‌ات را از سر من کم کن. برو آن طرف‌تر، من در آفتاب نشسته‌ام. پا برهنه بود، گل‌ولای و فلان و اینها. در عوض، درست ضدّ این اعمال، ضدّ این، افلاطون. افلاطون که برترین شاگرد سقراط بود و خودش فیلسوف و دانشمند است. باغی داشت به نام آکادموس. باغ خیلی مهمّی است، سالن خیلی مجلّلی و می‌نشست روی چهارپایه و درس می‌داد، شاگردانی داشت. لغت آکادمی که در زبان‌های اروپایی هست از همین آکادموس گرفته شده. هر دو، هم را می‌شناختند. هم اپیکور، افلاطون را می‌شناخت، افلاطون هم اپیکور را. یک روز که افلاطون نشسته بود و درس می‌داد، قالی زربفتی، خیلی گرانبها هم زیر پایش بود. اپیکور آمد، از راه رسید. روز بارانی، گل‌ولای آنجا هم آسفالت نبود دیگر، در آن زمان‌ها. با پای گل آلود، گل‌ولای آمد، وارد شد، همانطور پا برهنه. از در وارد شد، دور سالن همینطور آهسته قدم زد و رفت دم در خواست برود. افلاطون صدایش زد. گفت: برادر چرا این کار را کردی؟ این گل و لای همه‌ی قالی را کثیف کرد و... (به حرف هر دو تا گوش بدهید، خیلی دقّت کنید) گفت: برای شکستن کبر و غرور تو این کار را کردم. افلاطون گفت: بله ولی با کبر و غرور

بیشتری. یعنی تو بیشتر از من کبر و غرور داری که به خودت اجازه می‌دهی کبر و غرور من را بشکنی. منظور این جلوه‌ی کبر و غرور، یک جا با زینت و اینها می‌شود، یک جا به صورت دیگر.

حالا چون خود قرآن هم فرموده است که نگاهِ گذشتگان بکنید و از آنها عبرت بگیرید. بنابراین ما هم اگر داستان، چیزی می‌گوییم، از آن عبرت بگیریم، این فرمایش خداوند است. یعنی عادت کنیم، یاد بگیریم به گذشته که نگاه می‌کنیم، به پشت سر، نتیجه بگیریم، با عبرت باشد.

\*\*\*

دشمنان فقر و درویشی، بعضی اصلاً نمی‌دانند فقر و درویشی چیست؟ دیدید که گفتند، مگر اینها نماز می‌خوانند؟ آنهایی که آمدند حسینیه‌ی کرج و آن اول تعجب کردند، دیدند اینها عبايشان یا قبایشان را فرش کردند شروع به نماز کردند. گفتند:!! مگر اینها نماز می‌خوانند؟ این یکی. یا از آن آقای به قول، مرجع تقلید که باید گفت مرجع... پرسیدند که آقا زن من، درویش شده، می‌رود به مجلس درویش‌ها، طلاقش بدهم؟ ایشان باز الحمدلله خجالت کشیده بگوید بله طلاقش بده. برای اینکه آن دیگر گناه خیلی بزرگی است. گفته نصیحتش کنید اینها بد هستند، اینها ممکن است اول یک حرف‌های خوبی بزنند بعد شما را گمراه کنند.

حالا به این مناسبت که مجلسی در یک شهرستانی بوده، تلفن زدند که مجلس را ببندید. نکردند، نمی‌دانم با گاز فلفل آمدند مجلس را خواستند ببندند یا فلان، ما چه کار کنیم؟ این دشمنی که اینطور می‌نویسد، از آن کبر و غرور خودش است. به این معنی که خیال می‌کند این چند نفری که آنجا نشستند، نمازی می‌خوانند، کتابی می‌خوانند، با هم بحثی می‌کنند، اینها از او بد می‌گویند. این یک جلوه‌ی کبر و غرور است.

هرکسی حساب می‌کند دیگری که دارد پیچ‌پیچ می‌کند، نجوا می‌کند، دارد از من بد می‌گوید. نه! مگر تو کی هستی؟ قدرتی که خدا دارد ما فوق توست. ما به آن قدرت تکیه کرده‌ایم. اگر آن قدرت خواست ما را نگاه می‌دارد، اگر نخواست هر وقت فرمود خودمان رفتیم کنار. چرا فکر می‌کنی تو اینقدر مقتدری که ما خدا را ول می‌کنیم و...؟ نه! این خودخواهی اوست.

وقتی هم که این بیماری‌های روانی، اخلاقی باید گفت، نه روانی، این بیماری‌های اخلاقی می‌آید به سراغ کسی، یکی هم نمی‌آید، لشکر کبر و غرور می‌آید، بدبینی می‌آید، افترا و تهمت می‌آید، همه‌ی این صفات در یک نفر جمع می‌شود. یعنی وقتی که یک صفت را داشت و نتوانست آن را رد کند، همه‌ی اینها جمع می‌شود. اتفاقاً در همین اعلامیه، یعنی تبریک عیدی که گفتم، همین مسأله را



عنوان کردم.

در یک موردی بود، صاحب‌خانه‌ای با یک نفر بد بود. نمی‌گذاشت او بیاید مجلس. گفتم: با من بیا. با من آمد نشست و آنجا هم این صحبت را کردیم که در این ساعتی که مجلس می‌شود، این مجلس و این محل، متعلق به امام زمان است. نه این امام زمانی که شما وعده‌ی ظهورش می‌دهید که فردا پس فردا ظاهر می‌شود، نه! امام زمانی که ما در دل با او در ارتباط هستیم. اینجا، بنابراین دیگر آن شخص صاحب‌خانه نیست، خانه ندارد که صاحب داشته باشد. خانه، خانه‌ی خداست و او در آن ساعت هیچ حق ندارد. گفتم که بگذار اینها را حالیشان کنم. همین تبریک عیدی که من گفتم، همینجا نوشتم، آن صاحب‌خانه مجلس نمی‌گیرد که صاحب‌مجلس باشد و برود دست کسی را بگیرد بگوید بیا مجلس، بیا منزل ما. بر طبق رسم مهمان‌نوازی ایرانی‌ها و احترامی که باید به مهمان کرد: *اَكْرِمِ الضَّيْفَ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا*. هر کسی آمد خانه‌اش احترامش می‌کند. دیگران هم برای اینکه بدانند کی بیایند، مثلاً می‌گویند: صبح پنج‌شنبه بیایند اینجا، می‌دانند این صبح پنج‌شنبه، این آقایان خدمه که چایی می‌دهند، برای پذیرایی آماده‌اند. یعنی رفع خستگی شده. برای اینکه زحمت دیگری ایجاد نکنند، همین صبح پنج‌شنبه است. این می‌شود یک مجلس. منتها این آقایی که مثلاً، هر که اینطوری است، همه چیز را سیاسی می‌داند.

آقا خدا بالاتر از همه‌ی این سیاست‌های شماست. ما به او تکیه داریم که بالاتر از.... خیال می‌کند مجلس، مجلس سیاسی است که این آقا هم صاحب‌خانه است، در را ببندند؟ باید بگوییم من در خانه‌ام را هرگز نمی‌بندم. مهمان هر که بیاید محترم است، من احترامش می‌کنم، روی فرمایش بزرگان، پیغمبر و ائمه و روش آنها و اما دشمنی‌ها که خیلی ممکن است. یک مثلی هست فارسی قدیمی. می‌گویند که آدم به سگ مرده لگد نمی‌زند. پس معلوم می‌شود که اگر لگد می‌زند، این زنده است و خصوصیت سگ هم، مراقبت کامل است. این زنده است و مراقبت کامل از خودش دارد. ما مراقبت نداریم، خداوند مراقبت دارد. بعد شما خیال می‌کنید...، ما چه کاره‌ایم؟ خدا ما را نگاه می‌دارد. البته نه اینکه خدا بیاید پایین، سر بگذارد در گوش من و شما بگوید چه کار داری؟ خدا هر چه اراده کرد انجام می‌شود. همان خواست خداست. بنابراین، این بستگی به خود شخص دارد. همانطوری که نوشته‌ایم، داشتن مجلس برای افتخار صاحب آن منزل، مالک آن منزل است. هر وقت هم خودش یا نفهمید که این امر افتخار است، یا اگر هم فهمید افتخار است، طاقت تحمل این افتخار را نداشت، افتخار از او گرفته می‌شود. از این حیث نگران نباشیم. این بشر، تاریخ بشریت از این گرفتاری‌ها خیلی داشته است.

زمان پیغمبر، بلال حبشی، که ما خاک پایش را توتیای چشم

می‌کنیم، چون از طرفی غلام بود، یک تعهد اخلاقی داشت که مطیع اربابش باشد، جایی نداشت برای نماز، بلند می‌شد می‌رفت آن بالای تپه‌ها یک طوری می‌ایستاد به نماز، که الان در مکه یک جایی هست می‌گویند که مسجد بلال، حالا مسجدی شده، چرا! نه اینکه مسجدی بود، آنجا گوشه‌ای بود، خلوتی، بلال می‌آمد آنجا نماز می‌خواند. با خدا هر وقت باشید همانوقت، خلوت است. نگران از هیچ چیز نباشید.

فرض کنید شما در یک جایگاه مثل تلفن، تمام شیشه نشسته‌اید، راحت. یک کسی که با شما بد است از دور نگاه می‌کند، شیشه را نمی‌بیند، آن محافظ شما که آن شیشه است را نمی‌بیند به خیال خودش یک تیر به سمت شما می‌زند. اثر این تیر چیست؟ می‌خورد و برمی‌گردد به خودش. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

شریعت و طریقت دو روی یک سکه هستند. اینکه ما مقید شدیم و تعهد کردیم، هرکسی به دنیا می‌آید و بعد می‌گوید من مسلمانم، مقید است ولی ما بیعتی هم کردیم، تعهدی کردیم، به جهت این است بیشتر، که خود جلوه‌ی طریقت در اعمال، حقیقت است یعنی وقتی در طریقت می‌گویند یاد خدا باشید، شریعت می‌آید نماز پنجگانه می‌گوید. حالا ما برای سهولت اجازه دادند سه بار نماز بخوانیم، ولی در اصل نماز پنج بار بوده زمان پیغمبر و خود پیغمبر پنج بار می‌آمدند مسجد و نماز می‌خواندند. این اوراد که می‌گویند: سُبْحَانَ اللَّهِ يَا حَمْدُ لِلَّهِ، مظهر این است که همیشه به یاد خدا باشیم. مثل، فرض کنید، طاق نصرت‌هایی که می‌بندند، یا مجسمه‌ها و شکل‌هایی که می‌گویند علامت فلان چیز است، ما هم برای علامت اینکه همیشه به یاد خدا هستیم این را داریم. بنابراین اگر دقت کنیم خیلی آداب شریعت و طریقت به هم نزدیک است. یکی از آداب شریعت که چند بار گفتم و صحبت شده را بدانید تکرارش بد نیست، حتی در مورد مستحبات چون سلام کردن مستحب است، واجب نیست، ولی جوابش واجب است در خود سلام مستحب است برای همین مستحب، آدابش را مشخص کرده‌اند که می‌گویند: کوچکتر به بزرگتر سلام کند، جوانتر به مسن‌تر

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۱۹ ه. ش.

سلام کند، فرد به جمع سلام کند. البته در جمع هم فرموده‌اند: وقتی در جمعی می‌آیید، یک نفر که سلام کرد، کسی که تازه وارد می‌شود به جمعیت، سلام می‌کند یعنی من به همه سلام می‌کنم. آنوقت هر یک از جمعیت می‌تواند جوابش را بدهد. برای اینکه معلوم شود اینها جمع هستند و با هم اجتماع دارند و همینطوری نیستند، گروهی باشند که تصادفاً کنار هم نشسته باشند. نه، بعد که سلمانی یا اصلاح می‌روید، صف است و عده‌ای نشسته‌اند. نانوايي می‌روید حالا که همه چیز صفی شده، می‌بینید عده‌ای هستند ولی این عده با هم جمعیتی نیستند و هیچکدام هم را نمی‌شناسند ولی به این چنین جمعی مثل اینجا، آدم وقتی سلام می‌کند یعنی ما با هم هستیم و نشان‌دهنده‌ی هماهنگی شماست و به همین جهت هم گفته‌اند وقتی شخصی وارد جمع شد ولو همه را می‌شناسید، یا ده نفر را می‌شناسید که در خارج اگر بود با هم سلام‌علیک می‌کردند به تک‌تک اینها که نباید سلام کند، یک سلام می‌کند به همه است. بعد هم جواب این سلام را، چون جواب سلام واجب است. جواب این سلام بر همه‌ی حاضرین واجب است، منتها واجب کفایی نه واجب عینی. واجب هم دو نوع است؛ یعنی فرض کنید واجب عینی، شما به کسی سلام می‌کنید بر خود او واجب است که جواب شما را بدهد ولی اگر به یک جمعی سلام کنید یک نفر جواب شما را بدهد کافی است. مثل این است که همه جواب شما را

داده‌اند. این را ظاهراً می‌گویند حکم شریعتی است کما اینکه جسم بدون روح نمی‌شود، بدون روح بشود جسم است، ولی هر جسم انسانی باید روح داشته باشد و بنابراین سلامی هم که ما می‌کنیم و جوابی که داده می‌شود نشانه‌ی روح است. یک سلام مربوط به همه‌ی ماست بعد هم نشان‌دهنده‌ی این است که ما با هم همدل هستیم. برای اینکه یک نفر جواب سلام بدهد جواب همه است، دوّم اینکه روابط ما با کسی که به ما سلام کرد، حسنه است و همدل هستیم. یک عمل ساده‌ای نشان‌دهنده‌ی این است که مجموعه‌ی فقرا، مجموعه‌ای که جمع می‌شوند زیر یک چتری، اینها با هم همه یکی هستند یعنی همان شعر سعدی، البتّه آن بطور کلی برای عموم گفته و همان برای درویشی هم می‌شود:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

این اشاره‌ی سعدی در موقع شعر، این نظر را داشته اشاره به گفته‌ی اویس قرنی است که در تذکرة‌الاولیاء نوشته بخوانید. در تذکرة‌الاولیاء نوشته که عُمَر و علی و یکی دو نفر رفتند پیش اویس. پرسید: شما پیرو حضرت محمد ﷺ هستید؟ گفتند: بله. گفت: عشق و

علاقه‌ی شما به حضرت محمد ﷺ است؟ گفتند: بله. گفت: فکر نمی‌کنم. به دلیل اینکه در دهان شما همه‌ی دندان‌ها سر جایش است و حال آنکه در یک جنگی سنگ زدند و دندان حضرت محمد ﷺ شکست و دردناک بود. کشیدند انداختند دور. من هم دندانم را کشیدم انداختم دور. اگر با حضرت محمد ﷺ از یک پیکر بودید همانطور که سعدی گفته باید شما هم همان دندانان به درد می‌آمد. بعد دندان خودش را نشان داد که کشیده بود. خودتان ببینید من دندان ندارم برای اینکه همان روزی که به دندان حضرت محمد ﷺ سنگ خورد، دندان من درد گرفت و فهمیدم که او ناراحت است دندان را کشیدم انداختم دور. این آداب ظاهری که گفتند، هم نشان‌دهنده‌ی وحدت و همدلی ما باید باشد و هم مشوق ما به اینکه اینطور باشیم، چون به دل باید همدلی باشد می‌گوییم همدل، این مهمترین اثر درویشی و مهمترین نتیجه‌ی درویشی برای همه‌ی ماست. ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.<sup>۱</sup>

بشر اصولاً، تمام جهان را بر محور خودش در گردش می‌بیند. که چند مورد را مثال زدیم. هر موردش جداگانه قابل بحث است، ولی همه برمی‌گردد به همین امر. خیلی از این موارد حتی ممکن است منجر به بیماری روانی بشود. این موردی که صحبت شد، اینکه هرکسی که تمام جهان و دیگران را اینطور خیال می‌کند که دارند برای من خدمت می‌کنند، یا دارند برای من توطئه می‌چینند. این توطئه چیدن خیلی وارد است و عملاً می‌بینیم روانکاوها و روانشناس‌ها فراوان از این مورد دارند. مثلاً دو نفر با هم پیچ‌پیچ می‌کنند، می‌گویند من را مسخره می‌کنند. یا یکی به دیگری لبخندی می‌زند، هزار کار صحیح و ناصحیح مردم دارند، فقط به فکر من نیستند. به یکی دیگر که با دیگری ارتباطی دارد، یک چشمک می‌زند، من می‌گویم به حرف من چشمک زد. این اگر زیاد بشود یک بیماری پیدا می‌شود که در روانشناسی اسمی دارد.

تا حد معمولی برای آن طبیعی است، برای اینکه من، هر «منی» اول نگران وضعیت خودش است. کم کسانی در تاریخ هستند، که نگرانی حال دیگران بر آنها غلبه داشته باشد. حتی مورّخین که دارند این جریان‌ها را بحث می‌کنند، آن مورّخی که می‌گوید امام حسین خطا

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)



کرد العیاذبالله، خودش را بیخود به کشتن داد، او از همین قبیل است، می‌گوید امام حسین اگر بود خیلی فوایدی را من استفاده می‌کردم، خود من می‌بردم. فکر نمی‌کند مثلاً امام حسین، در یک مکتبی است که صلاح همه‌ی مردم را در نظر دارد نه صلاح تو یک نفر را. می‌گوید صلاح جامعه‌ی بشر این است که من این کار را بکنم، ولو من خودم از بین بروم، من این کار را بکنم برای بشریت مدل باشد. یک قضاوت‌ها و چیزهایی، ما اگر برحسب آن اولی باشیم، طبیعی است ما یک آدم معمولی هستیم، هر چه به این یک خاصیت نزدیکتر بشویم، جنبه‌ی الهی‌مان بیشتر می‌شود، بهتر می‌شود. که اینکه باز صحبتش شد که محاسن، یک حُسنی که ما داشتیم حُسن‌های دیگر را به خودش می‌کشد. اینجا هم اگر کسی این حُسن را پیدا کند که مصلحت دیگران را، مصلحت جامعه را در نظر بگیرد، در این صورت صفت ایثار هم برایش می‌آید. دیگران را هم بر خودش مقدم می‌دارد.

ما باید این فکر را بکنیم که وقتی خداوند می‌گوید، یعنی به طریق غیرمستقیم عبارات دیگر یا فلاسفه‌ی بعد این را می‌گویند که ما قبول می‌کنیم: لَا يَصْدُرُ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا الْخَيْرُ، از خوب جز خوبی زاییده نمی‌شود. یک قاعده‌ی مثلاً فلسفی است، فقهی نه‌ها! فلسفی. بعد یکی بگوید که آقا فلان کس که خیلی خوب است، چرا اینقدر ظلم می‌کند؟ این بیاناتش در یک جا باید اصلاح بشود.

خداوند هم غیر از کره‌ی زمین، که کره زمین را داد به آدم، وقتی شیطان و مَنْ تَبِعَهُ او را از بهشت بیرون کرد، به آدم هم گفت برو، به آدم به‌عنوان مجازات نگفت، به‌عنوان اینکه اینجا جای آن چیزهایی که تو خوردی یعنی غذا، نیست. برای اینکه آن غذایی که می‌خوری، دفع دارد، اینجا جای دفع نیست. به هر جهت بیرون کرد. حالا خیلی‌ها می‌گویند آدم را هم مجازات کرد. نه! فرق نمی‌کند، نتیجه‌اش این بود که بیرونش کرد. این کره‌ی زمین را به آدم داد. اشاره کرد به آدم گفت: برو آنجا، بعد گفت: این نخ‌ی که، طنابی که بین شماها می‌فرستم، یعنی بین آدم و... او، نه بین شیطان. بعضی‌ها ممکن است این را گفته‌اند و بگویند به شیطان هم هست. شیطان را هم روز قیامت بعضی‌ها می‌گویند، خداوند می‌بخشد. من چه می‌دانم؟ فعلاً شیطان من را گول می‌زند، دارد می‌اندازد جهنم، من چه می‌دانم که پس‌فردا خدا با خودش چه کند؟ هر چه بکند دیگر به من اثری ندارد. بنابراین من لعنش می‌کنم.

حالا حرف توی حرف می‌آید، حضرت صالح‌علیشاه می‌گفتند: عدّه‌ای زوآر رفتند عتبات، هر روز آن سردسته‌شان می‌گفته امروز برویم زیارت فلان شهید، یک روز هم گفته برویم زیارت حُر. بعد یکی از اینها نرفت، گفته نمی‌آیم. از او پرسیدند: چرا نمی‌آیی؟ گفت: من دلم با حُر صاف نمی‌شود. گفتند: آخر او خوب بود برای چه؟ گفت: من نمی‌دانم،

من دلم با خُر صاف نمی‌شود که این کار را کرده. یا آن یکی دیگر می‌گفت: خُرِّ ملعون العیاذبالله. گفته بود من اوقات ملعونیش را می‌گویم. حالا شیطان هم اوقات ملعونیش به جان ما افتاد. به هر جهت به این جهان آمدند.

خداوند باید (باید یعنی بایدی که خودش برای ما گفته، نه من می‌گویم باید، بنده غلط کند که تکلیف برای خدا، ربّ الارباب معین کند) باید همه‌ی این کره‌ی زمین را، آن کره‌ی آتش را، آن کره‌ی دیگر را، اینها همه را اداره کند. باید هم آدم را اداره کند، به این طریق، شیطان را هم اداره کند.

مصلحت این مجموعه را در نظر می‌گیرد، نه مصلحت من یکی را. بنابراین هر چه خیر است از خداست. نه اینکه از خدا صادر می‌شود. اصلاً مجموعه‌ی اینها خیر است، یک خیر است. این است که من همیشه به این استنباط خودم، همیشه از خدا می‌خواهم و اینطور دعا می‌کنم، خدایا من می‌دانم هر چه می‌کنی خیر است. من نمی‌فهمم خیر آن را. خیرش را به من بفهمان که من گمراه نشوم. یعنی بدانم خیر است. حالا اگر خداوند این را، قبول کرد این دعا را، خیرش را به ما گفت ما دیگر از هیچ چیز....

خداوند ما را آفریده، یک تولدی داریم و کودکی و جوانی و اینها، و آن آخر هم یک مرگ. مرگ نیستی نیست. نیستی از این

دنیاست و هستی به آن دنیا. مرگ نیستی نیست. این هم آخر این برنامه‌ی ما. این برنامه را باید اجرا کنیم، یعنی باید در آن باشیم. انتحار هم در شرع گناه دارد. نگفته‌اند برای چه؟ به هرجهتی، انتحار گناه دارد. بنابراین خدا که من را آفرید و تا الان به من جان داد، از این تن حقیر یک هدفی دارد که باید آن هدف اجرا بشود. حالا هدف به اختیار من نیست. آخر این مشهور است که یکی از دانشمندان آلمانی مثل اینکه، به نام کخ، در سل مطالعه می‌کرد. بعد، باید بداند و خودش بفهمد که این باسیل کخ در بدن چه کار می‌کند؟ نمی‌دانست، خودش را مسلول کرد که حالات خودش را بنویسد. پس از آن کخ هم، فرض کنیم خودش، خودش را مسلول نمی‌کرد و به سل گرفتار می‌شد. بعد بگوید: خدایا چرا من را به سل گرفتار کردی؟ من هم، ول کن. نه! خدا از تو هم نظر دارد. همه‌ی این ناراحتی‌ها که ما می‌بینیم، هر فرد ما می‌بیند، ناراحت‌کننده است. دل آدم می‌خواهد که زودتر برود، بلکه دلش بخواهد، خوب است. البته بعضی‌ها می‌گویند، از دیگری می‌خواهند که دعا کن من زودتر بروم. این هم دعایی از یک بنده‌ی مؤمن خواستن، اشکال ندارد ولی بهتر این است تا وقتی که زنده‌ایم، حیات را دوست داشته باشیم. نه چون حیات ماست، چون امر الهی است. البته یک درجه‌ی بالایی از ایمان است. آن درجه‌ای که باباطاهر می‌گوید:

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

چه بسا مثلاً همین کسی که یک بیماری دارد، بودنش موجب می‌شود که علما تحقیق کنند، بیشتر آتیه‌ی بشر در امنیت قرار بگیرد. بنابراین این خدمتی است که من یعنی هر «منی» بدون اینکه بفهمم، انجام می‌دهم. همان «باسیل دو کخ»، کاری که بشر کرده این است که اسم این میکروب را، اسم این باسیل را، به نام خود کخ در کتاب‌ها نوشته؛ نوشته‌اند باسیل کخ. همینقدر بیشتر از بشر نمی‌آید. یا شاید مثلاً ورثه‌اش یا اینها را، زندگی‌اش را تأمین کردند، نمی‌دانم.

به هرجهت ما مادامی که در زندگی هستیم، باید زندگی را دوست داشته باشیم. نه زندگی را دوست داشته باشیم به حدّ اغراق، که همه چیز را فدای زندگی خودمان بکنیم. نه، زندگی را دوست داشته باشیم برای اینکه به زندگان دیگر کمک کنیم. زندگی چیست؟ حضرت امام حسین هم زندگی را دوست داشتند، حیات را دوست داشتند ولی زندگی و حیات در نظر یک نفر حتی عادی، نه گناهکار، عادی، با زندگی در نظر امام حسین فرق دارد. امام حسین فرمود: *إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ* و جهاد حیات چیزی نیست جز اینکه ما یک مرام، عقیده‌ای داشته باشیم و در راه آن کوشش کنیم و جهاد کنیم.

حالا نتیجه این می‌شود که به هرجهت به امر خدا راضی باشیم.

آنچه را هم به ما فرموده است کار نکنید، ما به قصد اینکه اطاعت امر خدا باشد کار می‌کنیم. اگر بیمار شدیم، خداوند فرموده است که به طریق غیرمستقیم یعنی ائمه‌ی بزرگوار، به طیب مراجعه کنید. به طیب مراجعه می‌کنیم. نه اینکه شفا را در دست آن طیب می‌دانیم، نه! خدا شفای ما را در دست این حیوان کوچک یعنی زنبور عسل قرار داده. می‌گوید: فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ<sup>۱</sup>، از عسل است. دوا بخوریم، اینها را بخوریم ولی در هر حال مطیع امر الهی باشیم. همان:

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

این سؤال یا اعتراض در خیلی‌ها هست، بعضی‌ها می‌گویند، بعضی‌ها نمی‌گویند. که مثلاً چون شما می‌گویید: خداوند هیچ‌کارش، بی‌صلاح و بی‌مصلحتی نیست. فلان‌طور شده! چه مصلحتی در آن هست؟ وضع ما، به این گرفتاری دچار شدیم، چه مصلحتی در آن هست؟ و از این قبیل. اولاً، که ما می‌گوییم: چه مصلحتی در آن هست؟ مصلحت این نیست که میل ما باشد. ما می‌خواهیم، مثلاً فلان‌طور بشود، چون نشده، می‌گوییم: چه مصلحتی در آن هست؟ مصلحت، همین است که تو ببخود این فکر را کردی. این اول مصلحتش. مصلحت دوم این است که این گفته بشود، غیر از خودت، چند نفر دیگر هم بشنوند. دسته جمعی به دنبال رفع مسأله برویم. یکی مثلاً می‌گوید: من هر روز صبح که بیدار می‌شوم، گلویم درد می‌کند، بعد خوب می‌شود. وقتی هفت، هشت نفر شدند. گفتند: پس برویم پیش دکتر دوایش را پیدا کنیم. یک مصلحت کمی که من قاصر، منی که عقلم قاصر است می‌فهمم و اما مصلحت الهی، بالاتر از اینها است. مصلحت الهی، این نیست که هر چی دل من می‌خواهد، بشود. یا هر چی من فکر می‌کنم، بشود. نه! آن رباعی باباطاهر، که در آن مکالمه‌ی... (اسم‌ها یاد می‌رود) جابر با امام باقر علیه السلام. بابا طاهر

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

همین مطلب را در یک رباعی گفته است. می‌گوید که:

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

پس مصلحت، همین است. آنچه را جانان پسندد. حالا، اگر شما

هم پسندتان، مطابق آن مصلحت بود، خوشا به حالتان، و اگر نبود، سعی

کنید داشته باشید. البته، این یک حالت ساده‌ای نیست که بشود. یک

مراحل عالیّه‌ای از تکامل روحی و عرفانی است. به قول خیّام، می‌گوید:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست

او را نه بدایت، نه نهایت پیدا است

در این دورانی که ما حیات داریم، ما به قبل و بعدش چه کار

داریم؟ خودمان نمی‌دانیم از کی شروع شده و کی ختم پیدا می‌کند؟

ولی تمام این دوران، تحت سلطه و مصلحت الهی است. بنابراین من

تنها حق ندارم که همه‌ی گردش دنیا را بنا به مصلحت خودم قضاوت

کنم. یک داستانی، جوکی هست می‌گویند: آنوقت‌ها پادشاهی بود و

امرای زیردستش، هر چه او می‌گفت، انجام می‌دادند. یک روز ظهر

بادمجان درست کرده بودند، خیلی خوشش آمد. گفت: به به، چه چیز

خوبی است بادمجان! چون خوشش آمد، زیاد هم خورد. آن ندیمش



شرح مفصلی از فواید بادمجان و خوشمزگی‌هایش گفت. این گذشت. عصر شد. آن شکمِ پُر که زیاد خورده بود، دل درد گرفت. دکتر گفت که از بادمجان است. این شروع کرد به بدگویی از بادمجان، که این چه غذایی است که این کار را می‌کند؟ همانی که آنوقت تعریف کرده بود، شروع کرد به مذمت کردن (بدگویی). این پرسید: آقا! تو چرا آنوقت خوب گفتی، حالا بد می‌گویی؟ گفت: آخر من نوکر شما هستم، نه نوکر بادمجان. شما آنوقت خورش آمد، من... حالا ما همه‌ی وقایع را، اینطوری حساب نکنیم، که هر چی دلمان می‌خواهد، بگوییم خوب است. و هر چی دلمان نمی‌خواهد، بگوییم بد است. این رمز و روحیه‌ی کسانی است که آرامش دارند و به هر چه خدا بگوید، راضی هستند. بنابراین، خدا هم که جز خیر ما نمی‌خواهد. برای اینکه اگر اینطور نبود، اصلاً چرا آفرید؟ چرا خلق کرد؟ خودش می‌فرماید که:

من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم

بنابراین، همین که من را آفریده، هر منی را، ماها را آفریده، خیر ما را می‌خواهد. منتها، خودمان ممکن است خیر خودمان را نفهمیم وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ<sup>۱</sup> بنابراین، منتها در واکسن که می‌زنند، دیدید، اگر واکسن خوب

کار کند، باید بعد از واکسن برای مریض تب بیاید. تب هم که آمد، مراقبت کنند و باز بعد از تب عرق کند، خوب بشود. در آن حالتی که تب آمده، مریض نمی‌فهمد (ممکن است اگر به او نگویند که واکسن است ناراحت بشود) که این چه غذایی است؟ من یعنی چه تب کردم؟ این تب، برای این است که بعد از این دیگر مریض نشود. بنابراین ما خودمان را اصلاح کنیم. وقایع همین است. البته، اینکه می‌گوییم علامت این نیست که در وقایع تسلیم بشویم، دست‌ها بالا، هر چی شد، شد. نه! آنجاهایی را که خداوند اجازه داده، باید فعالیت کنیم. در آنجا، اگر فعالیت نکنیم، گناه دارد. خداوند اجازه و بلکه دستور داده، که از خودتان و مالتان و حیثیت و آبرویتان دفاع کنید. اگر نکنید، یک دزدی می‌آید، اسلحه دستش است، تهدید می‌کند، آن رقیقش هم دارد اموال را جمع می‌کند. من اگر امکانی داشتم که دفاع کنم، باید دفاع کنم. در اینجا اگر امکان داشته باشم و دفاع نکنم، گناهکارم. چون امر خدا است. امر خدا این است. منتها خداوند می‌گوید: این شما نیستید که کار را می‌کنید و دفاع مؤثری می‌کنید، بلکه من دفاع می‌کنم. این را خداوند به کی می‌گوید؟ به پیغمبرش. یعنی به یکی بالا. برای اینکه می‌گویند: به در بگو که دیوار بفهمد. یا برای اینکه، وقتی ما می‌بینیم، خداوند، پیغمبرش را هم اینطوری می‌گوید، ما به طریق اولی، باید بفهمیم. در جنگ بدر، با کفار جنگ کردند. البته دفاع از اسلام است و

جنگ با کفر. یکی از جهات پیروزی مسلمان‌ها این بود که پیغمبر دست کرد، یک مشت خاک، شن، ریگ برداشتند (ریگزار بود) روی دشمن پخش کرد. هر دانه‌ای، ذره‌ای از اینها، رفت در چشم یکی و ندیدند. شکست خوردند. خدا به پیغمبر می‌گوید که وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى<sup>۱</sup>، تو نبودى که ریگ پراندی، من بودم. خدا می‌گوید: خداوند ریگ پراند. شماها نبودید که کفار را شکست دادید، کشتید، من کردم. آیا در اینجا پس پیغمبر حق دارد بگوید: خدایا! همه‌ی کارها را که تو می‌کنی، پس من نشستم در خانه. نه! جزء وظایف پیغمبر این است که دفاع کند اینجا جنگ کند، ولی بداند خدا هر چه بخواهد می‌کند. نتیجه را از کار خودش نخواهد که این کار من است، که این کار می‌شود. این خبر اگر به گوش مؤمنین هم برسد، مؤمنین هم همین حرف را می‌زنند. می‌گویند: آقا! (این جریان برای همیشه بوده) ما چرا دست و پا کنیم؟ آن خدا که خودش فرمود: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى<sup>۲</sup>. پس چرا ما دست و پا کنیم؟ نه! خداوند این را هم، مؤمنین را یادش نرفته، به پیغمبر می‌گوید: هُوَ الَّذِي آيَدُكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup>، این خداست که تو را پیروز گرداند. به چی؟ به دو امر: یکی خودش نصرت داد، فرشتگان را فرستاد و یکی به مؤمنین،

۱. سوره انفال، آیه ۱۷.

۲. سوره انفال، آیه ۱۷.

۳. سوره انفال، آیه ۶۴.

آمدند به کمک تو (شأن مؤمنین هم، حفظ شده است) بنابراین، ما هم باید بدانیم که هر چه خداوند آفریده، خیر است ولو ما نفهمیم. بعد هم، در مواردی که موظف به کاری هستیم، یعنی دفاعی بکنیم یا حمله‌ای بکنیم یا یک چیزی بکنیم، در این موارد، اگر نکنیم، خطا کاریم و باید بکنیم ولی بدانیم این ما نیستیم که می‌کنیم. خدا می‌گوید که: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، تو نیستی، من می‌کنم. حدّ این خیلی مشکل است، ما اگر بتوانیم این حد را نگه‌داریم، تمام زندگی ما، با هر سختی هم که ظاهراً در آن باشد، آرام و خوب پیش می‌رود. برای اینکه آرامش و ناآرامی یک چیزی است که به دل من بستگی دارد. یکی که از بیرون می‌بیند، چه می‌داند که من گرفتار هستم یا نیستم. من وقتی این دل را تمیز کردم و تسلیم خداوند کردم. ان شاء الله خداوند آرامش معنوی را برای ما فراهم کند خودش فرمود: بَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ. مؤمنین را هم توفیق بدهد که در این نصرت کمک کنند.

## فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	



۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۹۰
مجموعه هفده: ۱۰۰ تومان (فصل دوم)	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	۹۱
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	۹۲
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	۹۳
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	۹۴
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	۹۵
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	۹۶
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	۹۷
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	۹۸
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	۹۹
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۱۰۰
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	۱۰۱
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	۱۰۲